

다울 현대 판타지 장편소설

PAPYRUS NOVELS COLLECTION



나 혼자만 레벨업

Ragnarok

رagnarok

PAPYRUS
파피루스

ترجمہ : واٹو



دنیای انیمه

عنوان و نام پدید آورنده: دائول

مشخصات گروه ترجمه: دنیای انیمه

ترجمه فارسی لایت ناول تکرو: رگناروک

مشخصات ظاهری: ۱۲ صفحه

عنوان اصلی: 나 혼자만 레벨업: 라그나로크

موضوع: وب ناول – رمان های شرقی

تکرو: رگناروک
دائول

Akanekaiho : ترجمه
Red.Head : ویراستار
hamedf : صفحه آرا
Red.Head : هماهنگی
hamedf : بازخوان

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWnovel](https://twitter.com/AWnovel)



[@AW Manga](https://twitter.com/AW_Manga)

پیش رو
نگار و

قسمت ۱۲۱

این شروع جنگ خدایان بیگانه بود. آن موقع، سونگ جین وو سربازانش را به اعماق فضا برد تا با دشمنانی که از جهان های بیگانه آمده بودند روبرو شوند. خیلی زود یک جنگ تمام عیار شروع شد.

[و آن روز... پرو ادامه داد، در حالی که نبرد شدید را به یاد می آورد،] بانو هه این بر پشت کایسل رفت. اما آن ازدها حتی بعد از چند سال هم برنگشت.]

جین وو به کایسل دستور داده بود که از بازگشت امن هه این به خانه مطمئن شود. اما زمان گذشت و کایسل هیچ وقت دوباره به ارتش سایه ها ملحق نشد.

آن زمان جین وو زیاد به این موضوع فکر نکرد. آن ها برای آماده شدن برای جنگ با ایثاریم خیلی از زمین دور شده بودند. هرچه فاصله بین بعدها بیشتر می شد، ارتباط بین جین وو و سربازان سایه اش ضعیف تر می شد، تا اینکه کاملاً قطع شد.

برای پرو هم همین طور بود. دلیل اینکه جین وو نمی توانست پرو را دوباره احضار کند، حتی بعد از اینکه مستقیم فراخوانیش کرد، همان فاصله ی بین ابعاد بود. اگر فاصله خیلی زیاد می شد، نه تنها شارژ کردن مانا ممکن نبود، بلکه فراخوانی هم غیرممکن می شد.

[همان طور که می دانید، فرمانروای جوان، احضار سربازان سایه مثل باز کردن یک «دروازه» می ماند. این روشی است که در آن می توانی کسانی که در دنیای سایه ها منتظرند را از

طریق یک دروازه‌ی ابعادی به دنیای خودمان بیاوری. اما باز کردن چنین دروازه‌ای یعنی باید دیوارهای ابعادشان را پاره کنی. وقتی فاصله‌ی بین ابعاد خیلی زیاد می‌شود، فاصله‌ی بین دروازه‌ها هم زیادتر می‌شود. باید از دیوارهای ابعادی عبور کنی و از شکاف‌های ابعادی رد بشوی. [

مثال بارز این موضوع قطعاً جنگ فرمانروایان بود، جنگی که زمان آن را از یاد برده بود. حتی فرمانروایان که قدرت‌های عظیمی داشتند، سال‌ها طول کشید تا از ابعاد خودشان به زمین بیایند. در این مدت، فرمانروایانی که اول به زمین رسیدند، داشتند برای جنگ آماده می‌شدند. این نشان می‌داد که چقدر فاصله بین زمین و بُعدی که جنگ خدایان بیگانه در آن در حال وقوع بود، زیاد بوده است.

بعد از اینکه توضیحات برو را شنید، سوهو با چهره‌ای بسیار جدی گفت:

«پس ممکنه که... از اون موقع، مادر من...»

[بله. به نظر می‌رسد که خانم هه‌این در حالی که در حال برگشت با کایسل بوده، با یک حادثه‌ی غیرقابل اجتناب روبرو شده که مانع رسیدنش به خانه شده است. شاید در مسیرش در یک شکاف بُعدی گرفتار شده باشد.]

واقعاً، این می‌توانست یک حادثه‌ی غیرقابل اجتناب باشد. قطعاً نه هه‌این و نه اژدهایی که سوارش بود، نمی‌توانستند از چنین سرنوشتی فرار کنند.

[در آن زمان، شکاف‌های ابعادی در آسمان همه جا باز می‌شدند.]

برو سر تکان داد و حرفش را با چهره‌ای جدی به پایان رساند.

اما سیرکا که به صحبت‌های آن‌ها گوش می‌داد و از جو غمگین‌شان بی‌خبر بود، با چهره‌ای روشن سر تکان داد.

«دقیقاً! به همین خاطر هست که اژدهای سیاه همیشه کنار چاچا هست! این یعنی چاچا، بانوی اژدهاست!»

تکرور گناروک

با شنیدن این حرف‌ها، سوهو ناگهان به سیرکا نگاه کرد.

«پس، مادر من کجاست؟»

صدای او کمی گرفت، گویی گلویش از احساساتی که پس از مدت‌ها درباره‌اش صحبت نکرده بود، فشرده شده بود.

ووووش!

همزمان با اینکه از دهانه‌ی غار بیرون آمدند، بلافاصله در یک طوفان برفی مانا غرق شدند که دید همه چیز را کاملاً تاریک کرد.

سیرکا بدون توجه به سرمای شدید پیش رفت. «فقط دنبالم بیاین. من شما رو به جایی می‌برم که قبیله‌ام زندگی می‌کنه.»

سوهو بی‌صدا پشت سرش حرکت می‌کرد و چهره‌ای پر از تفکر داشت. در همین حین، سیرکا با خوشحالی می‌درخشید، چون بالاخره پسر هه‌این را که خیلی در موردش شنیده بود، ملاقات کرده بود.

«من در این جنگل به دنیا اومدم.»

سیرکا به آن‌ها گفت:

«برای ما الف‌های یخی، این هوا چیزی بیشتر از یه اتفاق روزمره نیست.»

انگار که می‌خواست ثابت کند ادعایش فقط یک لاف‌زنی نبوده، به راحتی از میان طوفان برفی حرکت می‌کرد و با دقت مسیرش را پیدا می‌کرد. قدم‌هایش به طرز شگفت‌انگیزی سبک بود و توانایی‌اش در عبور با شکوه از روی زمین پوشیده از برف به وضوح نشان می‌داد.

اما سوهو، در طرف مقابل، مکرراً پایش در برف فرو می‌رفت. سیرکا به عقب نگاه کرد و با صدای بلند خندید.

«دقیقاً مثل چاچا! حتی رفتارهای الانتم ثابت می‌کنه که تو پسر اونی! اگه پاهات دوباره تو برف فرو میره، سعی کن مانا رو زیر پاهات پخش کنی.»

«مانا؟ واقعاً؟»

«بله. چاچا هم اولش سختش بود، ولی زود قلقش دستش اومد. تو هم که پسرشی، مطمئناً از پشش برمیای.»

چهره‌ی الف پر از شیطنت بود. سیرکا با لبخندی محو به تقلای سوهو نگاه می‌کرد، انگار داشت به یک کودک نوپا که اولین قدم‌هایش را برمی‌دارد نگاه می‌کرد.

(چاچا هم اولش سریع یاد نگرفت.)

در حالی که او این مهارت را فقط یک ترفند ساده توصیف می‌کرد، این تکنیک برای هر موجودی غیر از الف‌های یخی، اصلاً آسان نبود. این کار نیاز به کنترل دقیق و محتاطانه‌ی مانا در هر قدم داشت و هه‌این زمان زیادی صرف کرده بود تا این مهارت را یاد بگیرد.

«همون‌طور که گفتم، خیلی ساده‌ست.»

الف با نیشخندی شروع به آموزش دادن به سوهو کرد.

«ما الف‌های یخی، قبل از اینکه راه رفتن رو یاد بگیریم، روی برف می‌خزیم. به‌صورت غریزی، مانا رو توی اعضامون پخش می‌کنیم، بعد کم‌کم توزیعش رو کاهش می‌دیم...»

«آهان، فهمیدم. فکر کنم گرفتم.»

«ها؟»

تکرور گناروک

در یک لحظه، حالت چهره‌ی سیرکا از جدیت به تعجب محض تغییر کرد؛ سوهو بدون هیچ تلاشی روی برف ضخیم ایستاده بود، مهارتی که انتظار نداشت به این زودی یاد بگیرد.

«چی شده؟ اشتباه کردم؟»

«هم، خب... حالت هنوز یه کم اشتباهه.» سیرکا که غافل‌گیر شده بود، سعی کرد خودش را جمع‌وجور کند و به حالت ایستادنش ایراد گرفت.

«نگاه کن. هنوز داری برف رو زیر پاهات له می‌کنی. نباید ردی ازت بمونه. ببین؟»

«بدون رد پا؟»

سوهو برگشت و فقط یک ردی از قدم‌هایش دید. (درسته! فقط رد پای من مشخصه!)

همین‌طور که با شگفتی به توانایی سیرکا که بدون هیچ رد پایی روی برف راه می‌رفت نگاه می‌کرد، سیرکا با غرور دست به سینه شد. «می‌بینی؟ اولش ممکنه سخت باشه، ولی با تمرین...»

«آها، درست شد.»

قبل از اینکه حرفش را تمام کند، سوهو موفق شده بود بدون گذاشتن هیچ رد پایی حرکت کند.

[مهارت: «گام الف‌ها» یاد گرفته شد.]

(یه مهارت جدید؟)

چشمان سوهو برق زد. آموزش سیرکا به نظر فقط یک نکته ساده بود، اما واقعاً یک مهارت قدرتمند بود.

الف برای لحظاتی زبانش بند آمد و به سوهو خیره شد.

«تعجبی نداره که چاچا همیشه از پسرش تعریف می‌کرد.»

سوهو با تعجب سرش را کج کرد.

«مادرم از من تعریف می‌کرد؟ این اصلاً بهش نمی‌خوره.»

شنیدن حرف‌های سیرکا درباره‌ی مادرش، برای سوهو حس عجیبی داشت. مادری که او به یاد می‌آورد، اهل تحسین بود، ولی نه از آن نوعی که به پسرش مباحثات کند.

(اون همیشه می‌خواست من مثل یه بچه‌ی عادی بزرگ بشم. یه زندگی معمولی...)

به جز قدرت جسمانی‌اش که بسیار فراتر از همسالانش بود، دوران کودکی سوهو تا حد امکان عادی به نظر می‌رسید.

(و پدر و مادرم از این موضوع به طرز عجیبی خوشحال بودن.)

او به یاد آورد. شاید همین رضایت‌شان باعث شده بود که او به عادی بودن بیشتر اهمیت بدهد. در آن زمان طبیعی به نظر می‌رسید، ولی حالا که به یادش می‌آورد، کمی عجیب بود، چون بیشتر والدین از پیشرفت فرزندانشان لذت می‌بردند.

پرو که به یاد کودکی سوهو افتاده بود، گلایش را صاف کرد و با لحنی جدی گفت: [درواقع، فرمانروای جوان، این نشانه‌ای از محبت والدین شما بود که فقط آرزوی یک زندگی عادی برای شما داشتند...]

اما زمانی برای غرق شدن در خاطرات نبود، چون به مقصد رسیده بودند. وقتی ایستادند، منظره‌ای در برابرشان ظاهر شد. دهکده‌ی الف‌های یخی. اولین چیزی که توجه همه را جلب کرد، یک مجسمه‌ی یخی باشکوه و حیرت‌انگیز بود که در ورودی دهکده ایستاده بود.

«مادر؟»

[خانم هه‌این؟!]

تکرور گناروک

چشمان سوهو و پرو گشاد شد. مجسمه‌ای که الف‌های یخی ساخته بودند، اژدهای عظیم‌الجثه کایسل و چاه‌های را به تصویر می‌کشید. منظره‌ای بود که نمی‌شد از آن چشم برداشت.

پنج سال پیش، اژدهای سایه می‌دانست که نمی‌تواند هاین را به سلامت برساند. زمین زیر پایشان به‌خاطر ظهور ناگهانی شکاف‌های ابعادی که با هجوم ایثاریم به‌سرعت گسترش می‌یافت، آسیب دیده بود.

ووووش!

باد قدرتمند ابعادی ناگهان وزید و کایسل را مجبور کرد بال‌هایش را بی‌نظم به حرکت درآورد، مسیرشان به طرز چشم‌گیری تغییر کرد.

هاین، که آن زمان تنها یک انسان بود، محکم به پشت لرزان اژدها چسبیده بود و با وحشت فریاد می‌زد. کایسل با تمام توان تلاش می‌کرد تا مانع سقوط او شود، اما وقتی در یک شکاف ابعادی گرفتار شدند، دیگر راه فراری نبود. بازگشت هم گزینه‌ای نبود، چون در مسیری که از آن آمده بودند، نبردهای عظیمی در جریان بود.

در آن لحظه، کایسل فرمانی که سونگ جین‌وو به او داده بود را به خاطر آورد:

(هاین را با امنیت به خانه برسون.)

امنیت او اولویت اصلی بود، زیرا کایسل به خوبی می‌دانست که سلامت هاین چقدر برای جین‌وو مهم است.

بدون لحظه‌ای تردید، اژدها به سمت شکاف‌های ابعادی شیرجه زد. این تصمیمی بود که تحت فشار گرفته شد، اما سایر گزینه‌ها حتی فجیع‌تر بودند. چه با اراده شیرجه می‌زدند و چه در

مقاومت گرفتار می‌شدند، در نهایت درون شکاف کشیده می‌شدند. انتخاب شیرجه به کایسل اجازه داد امن‌ترین شکاف از نظر پایداری مانا را برای ورود انتخاب کند.

کایسل خود را به سمت شکافی هدایت کرد که برای هه‌این امن‌تر به نظر می‌رسید. با عبور از آن، آن‌ها با طوفانی از برف چرخان و جنگل یخ‌زده‌ی زیر پایشان روبرو شدند.

«و این‌طوری بود که چاچا به جنگل ما اومد.» سیرکا در حالی که به مجسمه‌ی یخی هه‌این خیره شده بود، با حالتی رویایی درباره‌ی آن روز صحبت می‌کرد.

در هر لحظه، وقتی که از شکاف ابعادی عبور کرد، به جنگل یخ‌زده رسید و با الف‌های یخی مواجه شد. هه‌این به تدریج با قدرت عظیمی که مدت‌ها فراموش شده بود، بیدار شد. او زمانی یک شکارچی رده S بود و مانای او یکی از قوی‌ترین‌ها در کره‌ی جنوبی بود.

«و اون قبیله‌ی ما رو نجات داد.»

«از چه کسی؟»

«ارواح یخی جنگل پژواک.»

این جنگل مکانی مقدس بود که گفته می‌شد حتی برای الف‌های یخی هم ورود به آن به معنای عدم بازگشت است.

در همان لحظه، یک پیام سیستمی جلوی سوهو ظاهر شد.
دینگ.

[یک مأموریت جدید رسید.]